

به چاه چاه. خواننده قدیمی آستین‌ها را بالا می‌زند و با هزار مکافات دندان را در می‌آورد و توی دستمال می‌پیچد و دوان دوان به طرف رادیو می‌رود. چیزی به اجرای برنامه نمانده است. خواننده یک راست می‌رود توی دستشویی و با صابون چندین بار دندان را می‌شوید. اما فایده‌ای ندارد. ناچار دندان را همان طوری توی دهانش می‌گذارد و می‌دود توی استودیو. هیأت ارکستر آماده نواختن است. خواننده پشت میکروفون قرار می‌گیرد و شروع می‌کند به خواندن:

باد آمد و بوی عنبر آورد

بادام شکوفه بر سر آورد

خواننده قدیمی وقتی چه‌چه می‌زند، هیأت ارکستر صندلی‌های خود را عقب می‌کشند و از او فاصله می‌گیرند. برنامه که تمام می‌شود، خواننده رو می‌کند به هیأت ارکستر و می‌گوید: «این چیزی که توی دهن من است، دندان نیست.»

حالا مجسم بفرمایید شنونده‌ای را که در آن ساعت بزمی فراهم کرد، و پای رادیو نشسته و دارد با صدای آن خواننده قدیمی حال می‌کند.

بیت:

بوی گل و باد سحری بر سر راهند

گر می‌روی از خود، به ازین قافله‌ای نیست

سوختگی

با خواندن این ابیات یاد بیت دیگری افتادیم. یک روز در خانه یکی از فامیل‌هایمان مهمان بودیم. بچه فامیل پیش ما آمد و گفت: این سعدی شما هم خیلی بی‌تربیت بوده. پرسیدم: چطور؟

گفت: این بیت را بخوانید و به مصرع دومش توجه کنید:

ای مرغ سحر عشق زیروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

خیلی طول کشید تا به آن بچه حالی کنیم «کان سوخته» یعنی «که آن سوخته».

خریداریم

□ این سوختگی ما را یاد سوختگی‌های دیگر انداخت. مثلاً سوختگی دل و سوختگی دماغ. برای این گونه سوختگی‌ها بیمارستان سوانح و سوختگی هم نمی‌تواند کاری

۲۸

بکنند، باید سوخت و بساخت

پیام بازرگانی: دماغ سوخته می خورم

مه و دود تهران هم به شدت ما را دچار «مه دودیت» کرده است. این مه دودیت هم

موجب سوختگی چشم و دماغ شهروندان عزیز است که کارش نمی شود کرد.

دانش زبانی یکی از همولایتی های ما مثل خود ماست. او آن قدر «دل درده» و «دل

بیچه» گرفته فکر کرده «دل» همان «شکم» است.

یک روز به ما گفت: رفتم سراغ فلانی یک حرفی زدم شکمش را سوزاندم.

اشتباه تصویری

اشتباه تصویری در ادبیات ما بسیار است. در این بخش به اشتباه تصویری در ادبیات ما می پردازیم.

بکنند، باید سوخت و بساخت

پیام بازرگانی: دماغ سوخته می خورم

مه و دود تهران هم به شدت ما را دچار «مه دودیت» کرده است. این مه دودیت هم

موجب سوختگی چشم و دماغ شهروندان عزیز است که کارش نمی شود کرد.

دانش زبانی یکی از همولایتی های ما مثل خود ماست. او آن قدر «دل درده» و «دل

بیچه» گرفته فکر کرده «دل» همان «شکم» است.

یک روز به ما گفت: رفتم سراغ فلانی یک حرفی زدم شکمش را سوزاندم.

اشتباه تصویری در ادبیات ما بسیار است. در این بخش به اشتباه تصویری در ادبیات ما می پردازیم.

اشتباه تصویری در ادبیات ما بسیار است. در این بخش به اشتباه تصویری در ادبیات ما می پردازیم.

آن بچه فامیل ما بر این همولایتی ما اشتباهاتشان لفظی است. بعضی از اشتباهات هم

جنبه تصویری دارد. مثلاً در این لطیفه:

شخصی به مغازه میوه فروشی می رود و چشمش به چند تا کدو جلویابی می افتد. به

میوه فروشی می گوید: «لطفاً یک دانه گلایی خانواده بدهید.»

این لطیفه را برای دوست شاعرم نصیری پور تعریف کردم. میوه فروشی پرسید: «دانه گلایی خانواده»

گفت: من هم «شعر خانواده» گفته ام.

گفت: من هم «شعر خانواده» گفته ام.

پرسیدم: چطوری؟

گفت: شعری گفته‌ام که پانصد صفحه است!

لطیفه

مثل اینکه از لطیفه بدتان نمی‌آید پس این یکی را هم بخوانید. تازه آن را شنیده‌ایم. در محله‌ای سگی گریه‌ها را می‌گرفت و گریه‌های من را می‌گرفت. او می‌ترسیدند، به طوری که وقتی آقا سگه دیدایش می‌شد، هر یک از گویان را می‌گرفتند. یک روز کار برعکس شد. گریه‌ای روز در روغن سگه نماند و سگهای او را تک زد. سگه خیلی تعجب کرد. گفت: «ما تا حالا همچین گریه‌ای ندیده بودیم.» گریه‌ها گفت: «ما را از روغن سگه نماند و سگهای او را تک زد. ما تا حالا همچین گریه‌ای ندیده بودیم.»

تصحیح

یک جا از اشتباه لفظی گفتیم، یک جا از اشتباه تصویری، در داستان زیر با هر دو اشتباه روبه روییم.

روزنامه «فتیله دانش» از عده‌ای درباره موضوعی نظرخواهی کرده بود. نظر آقای نورافشان هم چاپ شده بود. آقای نورافشان وقتی عکس خود را بالای مطلبش دید، آن را نشناخت.

نورافشان مردی بود کاملاً تک‌تیب. یعنی همه موهایش سفید شده بود، اما در عکس موهایش مشکی بود. نورافشان همیشه صورتش را سه تیغه اصلاح می‌کرد و کاملاً صاف و صوف بود. اما در عکس، صورتش تیغ تیغی نبود و می‌شد از آن به جای سنباده استفاده کرد.

نورافشان دوست داشت موهای سرش مثل آن عکس، مشکی باشد، اما دوست نداشت صورتش زیر و تراشیده باشد. اگر موی سر را می‌پذیرفته جایگزین صورت تراشیده را هم می‌پذیرفت. از خیر سیاهی مو گذشت. به اندازه روزنامه تلفن زد که ما این شکلی نیستیم.

روزنامه در شماره بعد اشتباه خود را تصحیح کرد و نوشت آقای نورافشان آن شکلی نیستند، این ریختی هستند. اما عکسی که این دفعه چاپ شده بود، کاملاً طاس بود. لابد صفحه‌آرا فکر کرده بود به نورافشان این عکس بیشتر می‌آید.

نورافشان این دفعه که عکس را دید حالش بیشتر گرفته شد. هم سرش طاس شده

بود و هم صورتش تیغ تیغی بود. چند صفحه بعد هکس خود را در ستون آگهی های
ترحیم روزنامه دید که زیرش نوشته شده بود:

بالای سرش زهوشمندی

می سوخت قتیله بلندی

فقدان این منبع دانش و دایرةالمعارف متحرک را به بستگان آن مرحوم و اهل قلم
تسلیم می گویم.

نورافشان باز به روزنامه تلفن زد:

- شما؟

- من همان دایرةالمعارف متحرک هستم.

- شما حالتان خوب است؟

- به مرحمت شما. چرا بنده را مرحوم کرده اید؟

- [؟...]

روزنامه «قتیله دانش» در شماره بعد این توضیح را چاپ کرد:

عکس آقای نورافکن در شماره قبل اشتباهی چاپ شده بود. بدین وسیله آن را

تصحیح می کنیم و از خوانندگان گرامی و آقای نورافکن پوزش می طلبیم.

آقای نورافشان دیگر لزومی ندید به روزنامه تلفن بزند.

۷۸/۱۰/۴

منتشر شد

حکایت بلوچ

(چهار جلد)

دکتر محمود زند مقدم

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی - ۳ - ۵۳۷۲۵۳۰